

پدرم در شصت سال قبل بلکه بیشتر خواهرش را که از مادر خودش بود و از پدری دختر مهدی قلیخان عمویش بود بعلی رضا خان داده دختر او که بی بی فاطمه نام داشت گرفت از او یک دختر داشت بی بی مریم نام دارد از زن علی رضاخان خیلی نسل باقی ماند که اکنون حا کم جانکی اند نصف جانکی مال اولاد علی رضاخان و نصف دیگر مال اولاد علیخان میباشد که ما با آنها تقسیم کردیم اکنون دو سال است که به پشت گرمی رئیس الوزراء با ما مخالفت میکنند .

داستان گشتن زهرابخان محمود صالح نجف قلیخان پسر اسد خان بختیاروند را و هجوم چهارلنگ و هفت لنگ برای محاصره قلعه لوط و گشته شدن الله کرم خان

زمانی که ایل محمود صالح در اندکا اقامت داشتند زهرابخان محمود صالح بدون جهت نجف قلیخان پسر اسدخان بختیاروند را کشت چهارلنگ و هفت لنگ بخونخواهی نجف قلیخان برای محاصره قلعه لوط هجوم آوردند الله کرم خان پسر محمد حسینخان پدر محمد علی خان و چراغ علیخان که اکنون اولاد آنها در طایفه چهارلنگ محمود صالح حکومت دارند و دو سال است از هفت لنگ مجزی شده تا گذار بردقنچی جلوگیری از محمد تقی خان و علی نقی خان کردند سوار محمد تقیخان که عده اش بهزار میرسید آتسوی رود رفته الله کرم خان را کشتند شکست در اردوی محمد صالح افتاد سوار کینورسی و بختیاروند و دور کی قلعه لوط را محاصره کردند و مکر پشت قلعه زیر باروی قلعه یورش بردند بویژه نامدار خان منجزی بختیاروند. شنیدم نامدار خان گفته بود من فردا میروم بیرقی که درب سیاه چادر زیر برج قلعه است میآورم محمد تقی خان شنیده چون کاری بود بس دشوار گفته بود بلکه این بیرق را بیاورد بفلان زنش کند نامدار خان روز دیگر سوار شده رفت بطرف سپاه چادر از برج و باروی قلعه هر چه شلیک کردند باز نکشت تار سید به بیرق آن را از جای کنده سرازیر شد آمد میان اردو بیرق را بردپیش محمد تقیخان گفت خان این بیرقست بفلان زن کی بکنم باری جز اینکه قلعه را

توانستند بگیرند وزن و بچه آنها را اسیر کنند دیگر هر چه داشتند از خشم و آنچه را که از آنها توانستند و دسترس بود بردند .

محمد تقیخان در اوایل سلطنت محمدشاه شوشتر را غارت کرده و کارهای خود سرانه زیاد از وی سرزد منوچهرخان معتمدالدوله را با استعداد کافی برای قلع و قمع او فرستاد لیارد در شرح مسافرت خود بیخیزیاری تفصیل گرفتاری محمد تقیخان را تا خاتمه کار او نوشته است .

جنگ بازفت و تیر خوردن ابدالخان

بعد از جنگ دره راز ایلخانی رفت بهر سکون و به خراجی تنگ در کش اردل از اردل به بازفت نزد حاجی ایلخانی رفت در اینوقت میرزا قوماهی بهبهانی با سواران خود آمد برود تهران چون از ماجرا آگاه شد و دوست کلبعلیخان بود گفت حال موقع تلافی است سواران من هم حاضرند پس کلبعلیخان فرستاد نزد علیداد که زخمی بود گفت اسب و تفنگ حاجی را بدهید بابدال که برویم جنگ علیه او گفت صبر کنید تا من خوب شوم منم میخواهم انتقام گیرم ولی فرستادند که خیر باید بدهی، داد و حرکت کردند . میرزا قوما ماند در خانه، سوار حرکت کرد از رستمی به بازفت ایلخانی مرتباً از اوضاع با خبر بوده هر چه میگفتند علیه او نیست ایلخانی قبول نمیکرد تا یکی از جاسوسهای صدیق قطعا خبر آورد که علیه او نیست . ایلخانی گفت اقبال یاور است سوار شوید . روبرو شدند سواران کلبعلی و دارو دسته سنگری شدند ایلخانی حمله کرد . کلبعلیخان در سنگر بوده ابدالخان آمد خود را برساند در آنجا اسب وزنه زیر سنگر بوده ایلخانی و حاجی آقا بندر با هم شلیک میکنند تیر میخورد پایش از رکاب پرت میشود میگوید آقا بندر زدی میگوید من شتر نمیزنم - چشم آقا بندر به اسب وزنه می افتد زور می آورد ایلخانی میگوید اسب وزنه را رها . کن تا سوارها رسیدند حمله کردند کلبعلیخان فرار کرد اغلب آنها بانو کران میرزا قوما اسیر شدند و اسلحه خوب آنها بدست اینها افتاد . ابدالخان با همان گلوله می میرد و نعش او را در حمزه

علی خاك ميكنند .

خلاصه مسافرت لیارد انگلیسی ببختیاری در ۱۸۰۴ میلادی

مطابق ۱۲۵۸ هجری قمری

مستر لیارد مینویسد که چهاردهم ماه اگست از بروجرده حرکت کرده بخسرو آباد آمدم رفقای من گفتند پس از این در لرستان بما بدخواهد گذشت زیرا که مردم وحشی آنجا مطیع امر شاه نیستند بمن گفتند اگر صلاح میدانی باصفهان رفته از راه کوههای بختیاری به شوشتر برویم چند نفر مکاری که آنجا بودند از توحش الوار شرحی دادند خلاصه من مصمم شدم که از راه بزرگ لرستان بدشت خوزستان بروم صبح زود برخواسته با اسبهای معمول شروع بر رفتن شد این نقطه بسیار مغشوش بود روسا و خوانین مختارند که همسایگان خود را غارت کنند و کسی از آنها بازخواست نمیکند مال و جان در امان نیست ایل لر از دور دیده میشد که برای غارت چادر زده بودند و تا حوالی اصفهان میتاختند من از کوه بزرگ لرستان شروع براه کردم تمام سال آنجا برفست ما در دهی منزل کردیم خان آنده پس از ساعتی با چند نفر لر که از غارت برگشته بودند آمدند .

خان مرد با کمالی بود با من تعارف زیاد کرد و از لندن وقشون پادشاه انگلیس سئوالات کرد و از مقصود من از مسافرت پرسید سپس ناهار مفصلی آوردند يك اسب و دو الاغ بماداد ما خدا حافظی کرده براه افتادیم شب وارد قریه دربند شدیم کسبه تمامش محفوظ باشجار و جای خوبست صبح روانه شدیم از صحرای کوچکی گذشتیم بده ارامنه رسیدیم صاحب اسب و الاغ که همراه بود گفت من جرئت نمی کنم باشما بیایم این راه که میروید ببختیاران مرا می کشند هر چه اصرار کردم قبول نکرد اسب و الاغ خود را رها کرده گریخت .

باری ما بما کیا باد وارد شدیم رئیسش نجفخانست از ما پذیرائی کامل کرد پس از وداع شروع کردیم در تپه های پست و بلند بختیاری راه پیمودن مقصود بختیاری بروجرده است طرف غروب وارد قلعه قدیمی که در بالای تپه واقع بود شدیم در اینوقت من یادم

آمد قلعه‌های سخت کنت و بارونها که در اروپا جنگ و غارت همدیگر را بنا کرده بودند و اکنون هم مخروبه آنها دیده میشود این بختیارها هم يك عمر مثل بارون ها بسر میبردند خلاصه همین قدر که نزدیک شدیم این قلعه را خراب و جزئی جمعیتی در آنجا دیدیم قدری سر بالا رفته تا قلعه رسیدم از بهار بند گذشته چند نفر از مسلح دیدم با صورتهای وحشی آنجا نشسته بودند خان آنها از ما پذیرائی خوبی کرد بدون آنکه فرمان شاه را نشان او بدهم منزلی برای ما معین کرده لازمه خدمت را بجا آورد .

بختیارها هر چند غیر متمدن میباشند اما اگر شخص غریبی بآنها وارد شود نهایت محبت را مبذول میدارند خان بمن گفت شب را توجه میکنم خرجین ترکی ترا نبرند من اسلحه خود را حاضر گذاشتم که اگر شب حمله بیاورند بتوانم دفع شر آنها را بکنم شب را بخوبی خوابیدم این جبال بختیاری که از خود آنها سخت تر است و کسی نمیتوانست برودمن مجبور بودم پیاده بروم اما قوه این تحمل را نداشتم عزم را جزم کردم که باصفهان باز گشت کرده و پس از صحت مزاج شروع به سفر خود کنم چون در ماه اگست بود هوا گرم بود و من مجبور بودم روز راه بروم خوراک من دوغ و ماست و پنیر بودگاهی هم میوه اینک مادر فریدن هستیم قسمت زیاد این ولایت مال محمد تقی خانست شب را در دهی موسوم بده محمد تقی خان توقف کردم یکصد و پنجاه خانوار رعیت داشت مردمان اینقریه گرجی بودند که شاه عباس آنها را از گرجستان آورده در فریدن جای داده بود عیسوی هازبان و دین خود را ترك کرده بودند اینده پر از اشجار و مردمانش متمول بودند زنهای آنها حجاب ندارند و خوش سیما میباشند آب زیادی از کوه جاری و دره راهشروب میکرد خربزه زیادی کاشته بودند و باصفهان و جاهای دیگر حمل میکردند شب تاریک وارد آن که محل ارامنه بود شدیم از ما پذیرائی نکردند و بسختی از آنها اطاق گرفتیم مردمان وحشی دور ما جمع شده میپرسیدند که از کجا آمده و بکجا میروید تمام اهل ده از ورود ما آگاه شدند در بهار بند جمع شده که باطاق بیایند زنها در باهما و از سوراخ ما را نگران بودند از بسیاری مردم اطاق تاریک شد علی را گفتم شمشیر خود را کشیده ام در بایستد تا مردم ترسیده داخل اطاق نشوند .

از آنجا بار بسته براه افتادیم بصحرائی رسیدیم بایرآبادی نداد کاروان سرائی دیده شد گفتند مردم این ده از تجاوز لرها گریخته اند برای ما هم راه بی خطر نبود عصر وارد یکقلعه از بختیارها شدیم برای مالها و خودمان هیچ یافت نمیشد قلعه از دور پیدا بود بطرف آن راندم از نحوست بخت آنجا هم خراب بود تنها گاوچرانی با دو گاو آنجا بود و او هم هیچ خوردنی نداشت که بماندهد ولی نشانداد که پای آن کوه دهی است در آنجا هر چه بخواهید موجود است بجهت یاران بزحمت نزدیک ده شده صدای سگها را شنیدم قدری تسلی پیدا کرده تا رسیدم درب خانه خان چند نفر هم آنجا آتش افروخته دورش نشسته بودند از قرار معلوم کفش دوز بودند و باصفهان میرفتند روز دیگر بدشت بزرگی که در خاک اصفهان بود رسیدم از آنجا بقلعه تیرون باغات زیادی داشت یک اطاق پاکیزه جهت استراحت پیدا کردم در باغات خرزهمائی بود که در تمام ایران نیست این باغات از آبهای زرد کوه بختیاری مشروب میشوند پس از آن از جلفا باصفهان وارد شده بخدمت منوچهر خان معتمدالدوله گرجی حکمران اصفهان رسیدم در این وقت حکومت اصفهان که بزرگترین حکومتها بود بمهدیه او موکول بود مردم بختیاری و لرستانی که به شاه ایران یاغی بودند از بی رحمی او بیمناک بودند سیاستهای سخت میکرد خلاصه معتمدالدوله مرا بسیار احترام کرد و وعده داد که یکی از صاحبمنصبان خود را همراه من بفرستد که آسوده بشوشت و وارد شوم در این وقت شخصی بخدمت معتمدالدوله رسید موسوم بشفیخ خان بختیاری منوچهر خان گفت این یکی از برادران محمد تقیخان رئیس و حکمران بختیاری است من ترا باومی سپارم روز دیگر بمنزل شفیع خان رفتم برادرش علی تقیخان نیز در آنجا منزل داشت در عمارت پر بود از جماعت بختیاری که جوانهای بلند قد و خوشگل بودند کلاه سفید بسرمیگذازند زلفهای حنائی براق پریشان کرده غالباً یک لنگ دور سرمی بیچند یکسر آنرا بالای کلاه زده و سردیگر را از پشت دوش آویخته لباس آنها بطرز ایرانیان ولی کلفت که از سرما و باران محافظت کنند یک کلیچه نمدهم می پوشند که درازی آن قدری از زانو پائین تر و آستینها هم کوتاه کفش آنها گیوه و جورابهای آنها پشمی است مختلف برنکهای گوناگون گویا زان نشان

می یافتند يك شال کلفتی بکمر بسته که کیسه کمر و اسباب زیادی بآن آویزان میکنند من مفصل شرح داده ام لباس بختیاری را زیرا که برای رفتن بآن صفحات بلباس آنها ملبس شدم خلاصه خیلی صدمه کشیدم تا آنها را رد کردم و به اطاق شفیع خان داخل شدم چون این جماعت تا حال فرنگی ندیده بودند و مرا عیسوی مذهب میدانستند خیلی اسباب تعجب آنها شد و بمن دایم نگاه میکردند ولی نمیدانستند چگونه با من رفتار کنند و مرا درب دروازه نگاه داشتند شفیع خان پس از آنکه از ورود من خبر شد خیلی مهربانی کرد و برادرش علی نقیخان مرا معرفی کرد مشارالیه روی خرسنگی نشسته بر ختخوابی تکیه داده بود در پیش او يك سینی شیرینی بود در يك دست پیاله چینی کوچک فغفوری داشت و گاه گاهی عرق میخورد و در دست دیگر يك غلیان که مثل ابرگران و ازدهان اودخان بیرون میآمد و شخصی در آنجا نشسته تا میزد و يك پسر کوچک هم مشغول خواندن اشعار حافظ و دیگر شعرا بود علی نقیخان بدون شال کمر و تکمه های بازو و سر تراشیده با يك کلاه سه گوشه با چهار پنجه رفیق بعشرت مشغول بود و من در اینوقت تماشای يك ملائی می کردم که در گوشه اطاق مشغول عبادت و خواندن قرآن و نماز بود و میگفت یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله و هیچ ملتفت رفتار نبود علی نقیخان برادر دوم محمد نقیخان طایفه کوه نشین ریاستش با او بود در اینوقت عازم طهران بود که گروه دولت باشد زیرا که محمد تقی خان را یاغی دولت شمرده و از کارهای اوشکایت داشتند برادرش را تهران میبردند که برادرش دیگر مخالفت نکند شفیع خان تا اصفهان بطور رفیق یا بلدی همراه او آمده بود اوقدی کوتاه و جسمی ضخیم داشت قریب چهل سال از عمرش گذشته و بسیار عاقل بود شفیع خان نزدیک معزی الیه دوزانو نشسته خبر مرا در گوش او میگفت همین که فهمید من مردم انگلیس هستم بی اندازم تعارف کرده معذرت خواست از اینکه اذن جلوس نداده بود و فوراً مرا نزد خود برده شراب شیراز و شیرینی بمن داد من گرفته آشامیدیم و با هم رفیق شدیم توسط مجلس شراب رشته الفت و یگانگی فیما بین محکم شد و مایل بودم که کاغذ سفارشی برای برادرش محمد تقی خان گرفته تا آسوده در بختیاری سیاحت کنم مشغول گفتگو بودیم که فراشان بلند بالا وارد شدند

بساط شراب و شیرینی برچیده شد مجموعه‌های پرازپلو و دیگر مطبوخان بکستر شدند مهمانان گردآمده بکار خوردن پرداختند چون من عیسوی مذهب بودم برای من علیحده آوردند من نهایت رضایت حاصل کردم که هم غذا نباشم زیرا که انگشتهای ناتمیز خود را داخل ما کولات میکردند پس از خوردن غلیان معمول را آورده خان مشغول کشیدن شد پس از آن در باب سفر من در کوههای بختیاری مشغول گفتگو شد چون سابقاً تهران رفته بود از آداب مردمان اروپا آگاه بود بختیاری‌ها خیال میکردند که سیاحت من در بختیاری سه جهت دارد اول اینکه جاسوسم دوم آمده‌ام ولایت ایشان را طلسم کنم که در وقت جنگ شکست بخورند سوم آمده‌ام خزائن و دفائنی که در زیرزمینهای آنجا نهفته است در آورم من در ضمن گفتگو خان را از آن خیالات بیهوده آسوده کردم بسی افسوس خورد که خودش در ولایت نیست که با من مساعدت کند ولی وعده داد که سفارش نامه برادرش بنویسد و گفت بزودی شفیع خان میرود بقلعه تل که مقر حکومت محمد تقیخانست شما هم با او بروید .

در اینموقع انگلیسها و ایرانیها با هم جنگ داشتند سفر کردن در این هنگام برای من دشوار بود . چه مردم مرا جاسوس می‌پنداشتند با این وصف من آماده بودم که در تمام ایران سیاحت کنم هر چند شفیع خان بمن وعده داد که بزودی از اصفهان بلرستان میرود ولی چند روزی گذشت و خبری از رفتن نشد من هر روز بمنزل او که در يك کاروانسرا بود میرفتم علینقیخان که بتهران رفت او در کاروانسرا منزل گرفته مشغول کشیدن غلیان و تماشای اسبهای خود بود و برای رفتن هر روز عذری ناموجه میتراشید یکروز میگفت دسته ازدزدان سر راه آمده‌اند یکروز میگفت بعضی اسبهای خود را میخواهم بفروشم برای مخارج راه یکروز میگفت آن ملا که باید همراه بیاید بقرآن نگاه کرده میگوید خوب نیست سفر کردن یکروز میگفت معتمد الدوله میخواهد مامور بفرستد برای گرفتن مالیات من باید صبر کنم با او بروم خلاصه همه روزه از این عذرها می‌آورد پنج هفته بدین گونه مرا در اصفهان معطل کرد ولی خیلی خوش گذشت در این مدت شروع بخواندن فارسی کردم و در حرف زدن تسلطی پیدا کردم .

در بعضی مساجد که عیسویها ممنوع بودند من رفته تماشا کردم سایر بناهای اصفهان را سیر کردم يك نفر لر و وحشی در اصفهان منزل اختیار کرده صوفی شده بود - با کمال آسایش خوش میگذرانید چون رفیق شفیع خان بود من با او آشنا شدم چند بار مرا به ناهار و شام دعوت کرد سفره در اندرون میچیدند دخترهای زیبا در آنجا میرقصیدند یلهای ابریشمی پوشیده سینهها را باز کرده که اندام خود را ب مردم بنمایانند زلفها را از هر طرف پریشان کرده کف دستها و کف پاها را حنا بسته ابروها را مشککی و بهم وصل کرده با اینکه چشمشان درشت و سیاه بود باز با سرمه سیاه تر میکردند بسیار خوب میرقصیدند گویا مشق ژیمناستیک کرده بودند چنان از قفا کج میشدند که سر انجام پاشنه پا میچسبید زنها تار و طنبور میزدند و میهمانها تماشا میگردیدند تا مست شده روی قالی بخواب میشدند صبح بیدار شده بخانههای خود میرفتند در ریست و دوم سپتامبر شفیع خان فرستاد که تمام تدارک راه آماده است و برای رفتن ملا باقر آن استخاره کرده بسیار خوب است امروز برای کوههای ارستان سفر کردن بهترین روز است و برای گرمی هوا شب خیال رفتن دارم و وعده کرد که در هفت دست نزدیک غروب حاضر شویم که از آنجا با اتفاق برویم من هم تهیه سفر را دیده در وقت مزبور در عمارت هفت دست حاضر شدیم .

شفیع خان و رفقا بارها را انداخته خیال ماندن دارند شفیع خان زیر درختی روی قالی نشست غلیان می کشید سایرین هم چهار پایان را بسته مشغول توجه آنها هستند زنها که همسفر ما هستند چادر بخود پیچیده روی بارها نشسته اند شفیع خان عذرهای ناموجه آغاز کرد از برای تعویق سفر و تقصیر را بگردن یکی از صاحب منصبان معتمد الدوله گذاشت و گفت این صاحب منصب مأمور وصول مالیات است و باید همسفر ما باشد و هنوز نیامده اگر شب آمد فبها و الاصبح پیش از آفتاب میرویم ناچار اسب خود را بسته قالی را گستردم ستارهها میدرخشید درختان چنار مانند خیا بانها قطار در قطار برای نقاشی خوبست آتش مسافرین شعله اش بسرو صورت مردم افتاده گفتگوی کاروانیان و ناقوس قاطران تماشا داشت شب سرد بود بالا پوش را محکم بخود پیچیده بخواب رفتم

صبح از صدای مکاری‌ها که مشغول بار کردن بودند بیدار شدم شاطر باشی هم آمده بود بارها را بار کرده زن‌ها و بچه‌ها را بالای بار نشانیده بودند من هم اسب خود را زین کرده با آنها براه افتادم شفیع خان از طایفه سهونی بود (در قباله‌ها و نوشته‌جات دو بیست سال پیش سهونی را سامانی نوشته‌اند) که قبیله بزرگی از چهارلنگ بختیاری است مرد بلند بالای زیبایی باوقار بیست لباسش لری و هنگامیکه اصفهان آمده بود تنها کلاه را عوض کرده بود بکلاه پوست تا محترم باشد دوزن از زن‌های علی نقی‌خان را با کنیزان بولایت خودشان می‌برد ابتدا زن‌ها روی خود را می‌پوشانیدند اما بزودی بایشان آشنا شده روپوش برداشتند با اودر راه مشغول گفتگو شدیم هردو در نهایت زیبایی بودند یکی از آنها دختری پنجساله داشت خوب روی و دل‌با با من انس گرفت هر روز گاه سواری با صرار جلو زین اسب من می‌نشست و از سخنان شیرین خود در راه مرا محظوظ میکرد و چون در منزل پیاده می‌شد نزد من آمده با ساعت و قطب‌نما بازی میکرد مادرش از مهره‌هایی که در اصفهان گرفته بود او را زینت داده و حلقه‌های طلا و نقره در دست و پا داشت و موسوم بود به بی‌بی‌ماه.

شاطر باشی یکی از اشخاص بی‌کار و بی‌عاز و از هردانش محروم و متکبر و از خود راضیست حقیقتاً در ایران این نوع مردم بسیار است سوار قاطری درشت و مشغول کشیدن غلیان بود ملازمش نیز سوار قاطر و غلیان را در دست داشت شش نفر هم گماشته دارد شفیع‌خان مرا گفته بود اگر جز لباس لری پیوشی برای تو خطر دارد من هم لباس لری پوشیده بودم از آنجا که در بختیاری تا کنون فرنگی نیامده باید تفنگ و طپانچه هم دایم حاضر باشد مبادا حمله کنند هنگام حرکت از اصفهان بیست تومانی اشرفی از صرافان گرفته میان کمر بند پنهان داشتم رفقا مرا گفته بودند که در بختیاری پول لازم نداری مخارج شما را مجاناً میدهند زیرا که مهمان آنها هستید اگر بخواهید پول نان و غیره بآنها بدهید قبول نمی‌کنند دلگیر هم می‌شوند با این حال باز لازم دانستم که این مبلغ اندک را همراه بردارم که گاه تنگی بکار آید شفیع خان مرا بیک نفر لار خونکار نام سپرد که محافظت من و اسب مرا بکنند خونکار جوانی وحشی بود هر چه من داشتم در

خرجین کوچکی که از قالی اصفهانی بافته بودند گذارده و بر ترك اسب من بود يك پیراهن و يك چکش با چند دانه میخ برای نعل اسب و دو کتاب نقشه و يك پتو و دو اهای لازمه در آن خورجین بود يك قالی هم همراه داشتم شفیع خان گفت قالی را بروی قاطر بگذارند اهل قافله بعضی پیاده و بعضی سواره بودند تمام قافله پنجاه نفر بود چون الاغهای لاغر همراه بود ناچار بملایمت میرفتیم مکاری الاغها را بضر بچوب میراند گاهی بصاحبان الاع دشنامهای بد و هرزه میداد در حقیقت بخودش میداد مایه حیرت من بود خلاصه از باغات اصفهان گذشته برای بزرگی افتادیم که بسوی شیراز میرفت و تمام اراضی بایر و راه پراز سنگ بود شفیع خان برای اینکه چندی پیش با یکی از مردم طایفه خود دشمنی پیدا کرده و با هم خونی بودند گفت شاید آنها از سفر من آگاه شده سر راه را بگیرند و جنگ بزرگی بشود از راه قمیسه میرویم که دشمنان آگاه نشوند و ایمن بمنزل برویم مرا در این هنگام در خیال آمد که آیا هیچ اروپائی باین صفحات نرفته که نوشتجات قدیمه را روی سنگ خوانده باشد بهمین اندیشه و آرزو منزل طی کردیم .

شفیع خان نهایت یکرنگی و همراهی با من دارد زیرا که در اصفهان بعضی خدمات کوچک باو کرده بودم و منتظر پاداش بودم شفیع خان مدتی در فوج ایران که مشاقتش اروپائی بود مشق کرده کمی از قوانین اروپا را آموخته بود نسبت بسایر ایرانیان با تربیت تراست همراهان غیر متمدن او با من در این سفر رفیق و مهربان بودند من هم نهایت با آنها گرم گرفته بودم بختیار بها بخونریزی شهره بودند این شهرت ترساننده بلکه لرزاننده بود رعایا و اهل دهات آن نواحی بمن گفته بودند که چرا خود را باینها تسلیم کرده بولایشان میروی رفتن سهل است ولی برگشتن دشوار است ولی از بخت خود امیدواز بودم که این سفر را بخوبی بآخر رسانم و از رفتار و کردار خود نیز مطمئن بودم که خبط نخواهم کرد و اکنون شروع کردم از رسوم و قواعد این طایفه آگاه شوم و همیشه احتیاط میکردم که از مذهب سخن به میان نیاید بلکه هر وقت از دین و آئین خود میگفتند تصدیق میکردم که شما حق دارید و سعی میکردم که نوعی رفتار کنم تا مرا جاسوس ندانند و محض محکمی کارا بآبدا قبل از ناهار روزنامه نمینو شتم وقتی از آنها دور می شدم بکار خود میپرداختم در وقت غذا خوردن احتیاط کامل میکردم

که دستم بظروف آنها نرسد و بطور دلگرمی با آنها گفتگو میکردم که با من مهربان شوند شفیع خان نسبت بهمشهریه‌های خود عاقل و باتربیت بود بواسطه مرادباش به اصفهان و طهران هر وقت سؤال از او میکردم بخوبی جواب میداد بدون اینکه از سؤال من متشکی شود و از نقشه کشیدن و با پرکار کار کردن تعجب نمیکرد و من نیز مقصود خود را با آنها گفته بودم که فقط قصد سیاحت دارم شفیع خان در نوشتن و خواندن مهارت تامی داشت از اشعار شاهنامه و اشعار شعرای قدیم ایران زیاد از برداشت مادامی که اشعار شاهنامه را باهم میخواندیم محظوظ میشد من نمیتوانستم بتوسط فرمان شاه یا کاغذ معتمدالدوله موجب مرحمت محمد تقیخان رئیس بختیارها بشوم زیرا که چندان از شاه اطاعت نداشتند .

خلاصه شب در کاروانسرای معا بر توقف داشتیم کیسه پول شفیع خان در اصفهان خالی شده بود بلکه قدری اسباب هم برای مخارج گرو گذاشته لذا پول نداشت که برای ما نان و خورش بخورد همه بی نان و خورش نان می خوردند من هم محض رفاقت با آنها همراهی میکردم ولی چند خوشه انگور بشام خود افزودم و نخواستم از کمر بند خود پول در آورم که همه ببینند شاطر باشی نتوانست بنان خشک قناعت کند شلاق خود را برداشته روانه ده شد بزور شلاق شام خوبی خورد شب بعد هم بنان خشک ساختیم و از آنجا سوار شده بقریه با باخان رسیدیم شاطر باشی گوسفند بزرگی از مردم ده گرفته قرار شد از گوشت او غذای کاملی بخورند اکنون از خطر راه شیراز بیرون آمده عازم کوه‌های بختیاری میباشیم شب دیگر رسیدیم بهر کوری که ده کوچکی است و دیوارهای گلی دارد شب را مشغول کشیک شدیم چه ممکن است دزدان نیمه شب حمله بیاورند یکم تبه صدای هولناکی بلند شد معلوم شد چند سوار رو بد می‌آیند . شفیع خان زنها را در طویله پنهان کرده و با همراهان خود مسلح شد که بادشمن جنگ کند هنگامه غریبی بود از صدای ایشان و تفنگ پس از چند دقیقه سواران راه خود گرفتند ما برگشتیم و غذا خوردیم اهل ده گفتند یکمده از بختیاریه‌های دشمن شفیع خان میباشند و در همین نواحی اقامت دارند و احتمال دارد قافله را غارت کنند و از کوهی که بما نزدیکست باید بگذریم آنوقت خیلی بما نزدیک خواهند بود

ما باید قافله را با احتیاط ببریم روز راه رفتیم کدخدا يك سوار همراه ما فرستاد قافله بزرگ الاغ دار در اینجا منتظر بودند با يك قافله بزرگ مسلح دیگر این راه پرخطر را طی کنند خلاصه ما هم سفر شدند این هنگام قافله ما بسیار بزرگ شد سی و پنج نفر سوار مسلح داریم و بیست نفر تفنگچی پیاده شاطر باشی با چند سوار از پیش میرفت شفیع خان با سوارهای خودش عقب قافله میآمد همواره چند سوار به جاسوسی اطراف میفرستادند تا ببینند دشمن کجاست و از کجا حمله میآورد دشمنان هم ازدور نمایان بودند و بهمیدیکر تیر میانداختند خوشبختانه راه این کوه از بس سخت بود جنگ نمیشد پس از آن رسیدیم بسرازیری که میرود سمیروم که زیر پای ماست طرف جنوب این صحرا کوههای علف خیز دارد و اغلب بختیاریان آنجا مسکن دارند تا بالای کوه خیمه زده در قله این کوه برفست از دره سراب و محلی که درخت گردوی فراوان داشت گذشته رسیدیم بقریه مزبوره که در قدیم شهر بوده دارای هزار خانوار اکنون سیصد خانوار بیش ندارد خانهها که از سنگ ساخته بودند عنقریب خراب خواهد شد ما در يك کاروانسرای بدی منزل کردیم مثل پیش نان خشک خوردیم رفقا ما بلند که زودتر بولایت خود برسند روز دیگر از کوه سختی که سواره ممکن نشد بگذریم پیاده از آن گذشته بدشتی موسوم بفلات رسیدیم که (فلارد) خانه هاشان را کپروازی ساخته بودند در يك جائی مال دور گیها بود یکی از طوایف هفت لنگ که در زمستان اینجا بسر میبرند و در تابستان با گله و رمه در کوهها برای علف چرانی میروند و در پائیز بمکان مزبور میآیند اکنون در دشت اقامت دارند شفیع خان و کسانش از دیدن الوار شاد شدند چون نزدیک شدیم رئیس آن طایفه استقبال آمده ما را بشام دعوت کرد آنگاه قالی خود را در لب جوی زیر درختان بگسترانید ما نشستیم هنگام غروب مجموعه های پرازپلو ممتاز آوردند پس از خوردن شام شفیع خان با روساء گفتگو از ولایت خود کردند از جنگها و غارتها و کشته شدن بعضی رفقاییش که در نبودن او واقع شده بود لیارد میگوید که مو کوئی و جانکی در اطاعت محمد تقی خان بودند اشتباه کرده هیچوقت دور کی در اطاعت محمد تقی خان نبودند تمام این طوایف که در این کوهها هستند در

اطاعت محمد تقیخان میباشند و همیشه گفتگوی خون کالات را دارند و هنگام جنگ بی‌درنگ یکدیگر را میکشند و رسم این ایل جنگ کردن و آدم کشتن است کشتن انسان با کوسفندی چندان تفاوت ندارد این کوهها تمام جنگل است از اشجار بلوط و بوته‌های دیگر که بختیاری درخت کز مینامد و آن درختها قیمت دارد زیرا که ثمرش کز انگیبین است از آنجا رفته ظهر وارد جلگه شدیم در آنجا درخت مووزراعت گندم پیدا است اهل آنجا از پیر و جوان دور من جمع شده تماشا میکردند و فریاد میزدند که دشمن برسما ریخته و گله‌ورمه ما را برده‌اند شفیع خان سواری چند از بی‌دزدان فرستاد قدری از کله را آوردند و یک نفر هم دستگیر کرده بشفیع خان سپردند آنگاه نهار که غسل وانگور بود صرف شد پس براه افتادیم دستهای دزد را از عقب بسته پیشاپیش ما میبردند دزد را مادر پیری بود از دنبال ما برسرو سینه زنان و شیون کنان میآمد التماس میکرد که پسرش را رها کنند و از زنان بختیاری یاری می‌طلبید چون دید سودی ندارد گفت خواهش دارم دستهای او را باز کنید تا من باز کردم در بین راه چند الاغ و گاو مشغول چرا بودند اینها را هم از اهل جلگه دزدیده بودند شفیع خان با سوارها تاخت کرده آنها را در پیش انداخت بقافله آورد اکنون قافله زیاد است و از يك دهنه آب که خیلی تنگست باید به شتاب بگذریم مبادا کسی بما حمله کند بناگاه صدای تفنگ آمد که بما میانداختند سوار بطرف آنها حمله کرده آنها را ترسانید پنج نفر از این تفنگ‌چیها اهل لردکان بودند ما امروز وارد قلعه لردکان شدیم صاحب این قلعه يك خان بختیاری است موسوم بعلی گداخان ملبس بلباس خوب باجمعی از سواران خود باستقبال ما آمده باشفیع خان اظهار دوستی کرد همگی در لب جوئی زیر درخت نشستیم از قرار معلوم بسیار خوش ضیافتست وصف او را در بین راه از همسفران شنیده‌ام دو ساعت از شب رفته فراشان با مجموعه‌های پرازپلو ممتاز و گوشت سرخ کرده و جوجه و خربزه وانگور و شربت و غیره آمدند این مهمانی بسیار بمن لذت داد و این نخستین بار بود که من مهمان لردشم این میهماندار نسبت به خوانین شهرهای ایران نجیب‌تر و گویا بر همه برتری دارد آن دزد را در قلعه حبس کرده بودند از بی‌احتیاطی شب فرار

کرد برای خستگی مالها یکروز در لردکان ماندیم همینقدر که مردم فهمیدند که من فرنگی هستم دور مرا گرفتند بگمان اینکه هر فرنگی طیب‌اله اغلب تب ولرز داشتند زنها و دخترها از من دوا میخواستند خان مرا باندرون طلبیده بسی مهربانی کرد زنها روی خود را گرفته از من دوا میخواستند که نزد شوهر عزیز باشند برخی دعا و دوا برای آبتن شدن میخواستند سینی‌های میوه و شیرینی برایم آوردند در این مجلس سکوت عمومی بود هر کجا میرفتیم جمعی بتماشای من میآمدند زیرا که تا کنون فرنگی ندیده‌اند همه با من محبت کرده و نمیشد که من جائی بروم و همراهان با من نیایند من فرصت نکردم آب سردی پیدا کرده خود را شستشوئی بدهم زیرا که از اصفهان تا اینجا لباس عوض نکرده در آب نرفته بودم قلعه لردکان در یک جنگل واقع است شفیع خان از تاریخ ولایت و کوهسار خودشان میگفت که اینجا شهر و پایتخت لر بزرگ بوده اکنون طوایف در اینجا مسکن کرده و تمام درزیر فرمان محمد تقیخان هستند نزدیک قلعه یک تپه مصنوعی میباشد احتمال دارد عمارات عالیه اینجا بوده قلعه لردکان مربع بوده و بالای برجها و سردر و اوازه‌ها کله شکارها که شاخ بزرگ داشت نصب کرده بودند اینجا برای جنگ بختیاربها خیلی جای محکمی است این خان هم هنگام جنگ میتواند سواره و پیاده تفنگچی حاضر کند علی گداخان یک جلد کتاب نظامی که فتحعلیشاه به پدر اوداده بود در مجلس آورده صدای بلند خواندن گرفت. الوار هم تکیه بتفنگها داده می شنیدند و تحسین میکردند و بطرز وحشیانه از خسرو و شیرین و رشادت خسرو پرویز وصف میکردند روز دیگر به راهی میزبان روانه شدیم این خان تنهاریس طایفه کوچکی بود با پنجاه سوار همراه ما آمد که همه تفنگهای خوب و اسبهای نیکو داشتند سفر امروز بسیار خوش است اهل قافله زیاد شده پس از چهار ساعت راه طی کردن به بوگر رسیدیم که در میان دره است و جوی آبی از میان این دره می گذرد آن کوه باغهای میوه و درختهای بلوط دارد سیاه چادرها و کپرهای در اطراف و دامنه کوه زیاد است از آنجا سوارها میآمدند طولی نکشید که وارد ایل حسین آقا برادر علی گداخان شدیم او با زن و بچه خود در سیاه چادرها زندگی میکرد نوکرها هم در کپرها او هم مثل

برادرش خوب پذیرائی کرد ما هنوز از کوههای خوزستان و اصفهان بالا نرفته ایم از این منزل اول کوههای بزرگ و جنگلهای بلوط است شروع کردم بی‌الا رفتن این راه مناسب و خوبست برای بزوبازن نه برای اسب و قاطر که آن بیچاره ها گاهی پایشان می لغزید و پرت میشدند بازحمت زیاد از روی این سنگها که از شیشه صاف تراست عبور می کردیم يك مرتبه پای اسب من لغزید سی با پرت شدم ولی بچند درخت گیر کرده گماشتگان اسب را گرفته بالا آوردند چند جای بدن او را سنگ بریده بود تمام راه از خون حیوانات سرخ شده زنهادر جامه های ضخیم بیاری الوار می آمدند این راه که شفیع خان پیش گرفته راه کاروان نیست خلاصه فراز کوهی رسیدیم جای با صفائی است از اینجا کوههای پر برف نمایان است از آنجا بزیر آمده هر چند راه سخت بود اما از آن طرف کوه راحت بود این ولایت شکار کوهی زیاد دارد و همه وقت بازن و میش دیده میشود کبکهای پاسرخ نیز بسیار است از کبک های اروپا بزرگتر میباشند دراج که گوشت لذیذ دارد در کنار رودخانه زیاد دیده میشود امروز از کوه سختی بالا رفتیم کمی از کوه دیروز بهتر بود تا رسیدیم بدره بورش شاید آب خرسان باشد يك قسمت از آب کارونست مشهور به آب بورش آب زیاد وتند بود بزحمت الاغها را رد کردیم خرجین ترك من هم ترشد آنسوی رود تنی چند در کار جوچیدن بودند قدری کاه برای چهارپایان ما آوردند اما برای خودمان نان خالی هم پیدا نشد گرسنه خوابیدم تا صبح که بیدار شدم هر کسی دنبال کفش و کلاه خود میگردد غلیان شفیع خان را هم برده بودند از هر کسی جز يك تن از کاروانیان چیزی کم شده بود آن مرد که بما کاه داد امروز پیدا نیست پس از دشنام زیاد بدزدان که هیچ سود نداشت ساکت شدیم شفیع خان سوگند یاد کرد که اگر دزدان پیدا شدند سیاست می کنم آنها از طایفه دینارانی بودند که بدزدی مشهورند پس از طی راه به کوه پردرختی رسیدیم بایلی که رئیس آن بابستگان و ملازمان در کپر زندگی میکردند در آن طرف رود قلعه میساختند و بتوسط مشك از آب میگذشتند دو برج و دیوار قلعه ساخته شده بود آنجا را كوك مینامند زنهای آنها بدون روبند در چادرها نشسته قالی خوش رنگ خوبی می بافند شفیع خان از رئیس دزدان گله کرد که دیشب طایفه شما ما

را غارت کردند و عده داد که آنچه برده اند گرفته بدهد تا هار زیادی هم آورد که تلافی روزه دیروز شد آنگاه برای افتادیم از راه سخت و تنگ که رودخانه کارون در زیر واقع شده اگر چهارپائی می افتاد پی از طی سر اشیبی در رودخانه می افتاد باری شب را درایل دینارانی ماندیم که به بحوس موسوم بود صبح که برخاستیم پتوی مرا برده بودند بسیار تأسف خوردم زیرا از تمام اسباب برای من لازم تر بود روزها هوا خوبست ولی شهباسرد است نه من تنها باین درد مبتلا بودم هر کسی را چیزی گم شده بود کاروانیان دشنامهای آبدار زشتی که در اروپا شنیده نشده بود به پدرو ما در زد میدادند از آنجا رفته از کوه سختی که پراز درختهای جنگلی و کلهای گوناگون بود گذشتیم در اینجا دوراه است که می رود بقلعه تل مقر حکومت محمد تقیخان يك راه هم از مجرای رود کارون میرفت بمال امیر و راه دیگر راست از کوه میرفت بقلعه تل آن راه اولی از طرف مال امیر خوب بود ولی چهارروز راه بود تا قلعه تل از راه کوه دو روز میرسید بمال امیر ولی شفیع خان می گفت این راه سخت تر از آن راه هائیکست که آمدیم اینطور هم بود تا رسیدیم بدهی موسوم به شیخون و محوطه آن درختهای انار داشت ولی اهالی آنجا انارها را چیده درختها را ضایع کرده بودند رئیس ده باشفیخ خان اظهار دوستی و بکرنگی کرد و باهم معانقه کردند معلوم شد نو کرم محترم محمد تقیخان است چون ما شب را نمیتوانستیم بمانیم گوسفند پخته باقدری ماست و غسل برای ما آورد و يك گوسفند با مقداری برنج هم همراه ما کرد برای افتادیم راه ناهموار و سخت بود آمدیم میان کشت در جای بلندی منزل داریم هوا سرد است من بواسطه نبودن پتو بسیار صدمه خوردم تمام شب تا صبح لرزیدم از آنجا گذشتیم سر بالائی سختی بود ولی خیلی باصفا از اینجا مال امیر پیدا است شفیع خان گفت از آن خرابه ها که شما میل بتماشای آن دارید بسیار است از این خبر بسیار خرسند شدم زیرا که آرزوی من همین بود باری يك راه سرازیری طی کردیم مردم بسیار و چهارپای زیاد نمایان شد از بسیاری مردم چنان می نمود که روی هم افتاده اند از يك جوی خشکی گذشته راه زیادی رفتیم تا بقلعه تل رسیدیم که بالای تپه واقع است امروز آخر سفر من است جماعتی از زن و مرد با استقبال اقوامشان که مدتی نبودند آمدند